

نظریه تمدن:

نگاه ژاپنی عصر اصلاحات به تاریخ و روند تمدن جهانی

نظریه تمدن

تالیف: یوکیشی فوکوتساوا

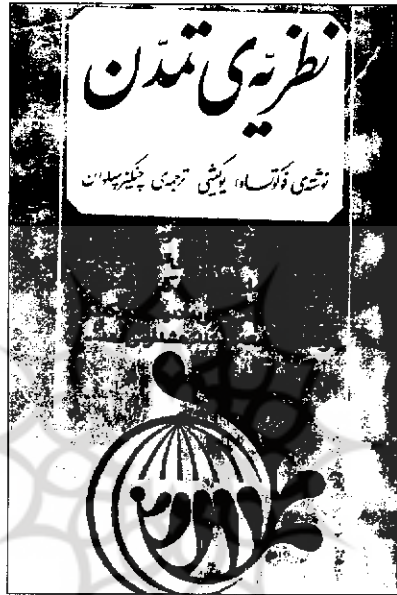
ترجمه: چنگیز پهلوان

ناشر: نشر آبی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳، ۳۶ صفحه

○ دکتر مسعود مرادی

عضو هیأت علمی دانشگاه زاهدان

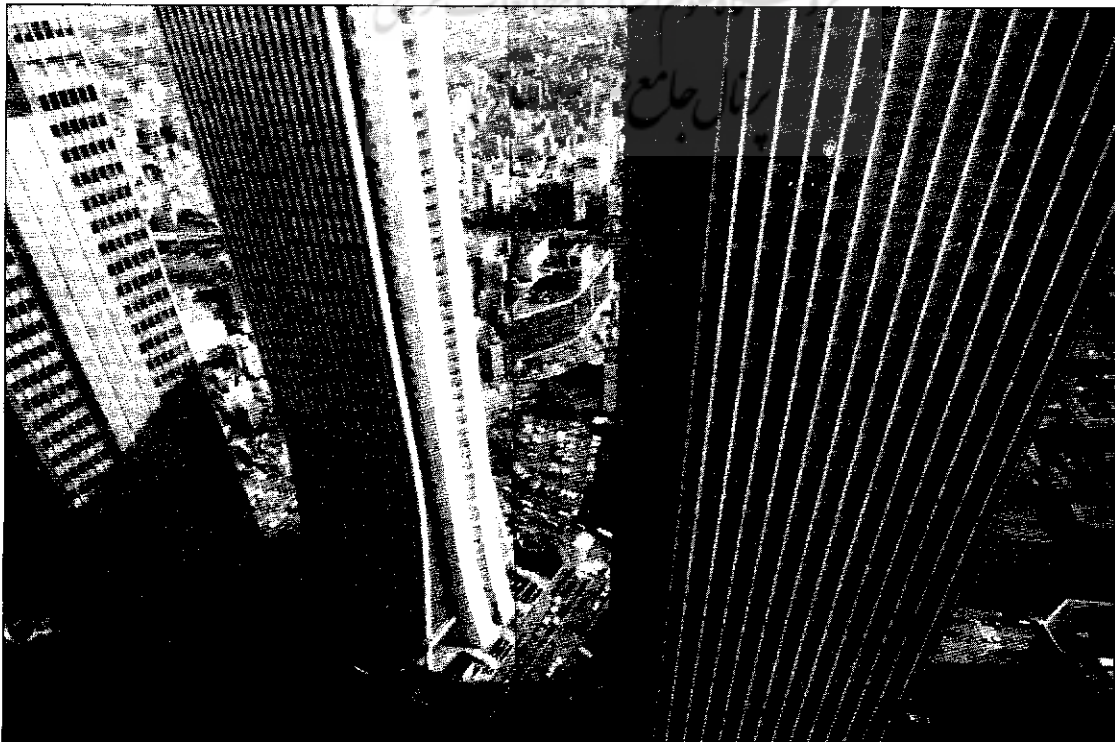
فوکوتساوا می‌کوشد نظریه‌ای عمومی راجع به تمدن ارائه دهد به یکایک این جریان‌های فکری نیز می‌پردازد. دو جریان عمده در آن زمان عبارت بود از شیفتگی پرستش‌گونه و سطحی نسبت به غرب و ضدیت و ستیز لجوجانه با غرب. بنا به اظهار مترجم، فوکوتساوا تأکید دارد که تمدن غرب به هیچ وجه، نمونه کامل یک تمدن آرمانی نیست ولی ضدیت چشم بسته با آن را نمی‌پسندد و به سود ژاپن نمی‌داند. آقای پهلوان در مقدمه کوتاه و ارزشمند خود می‌افزاید فوکوتساوا به مفهوم پیشرفت اعتقاد داشته و معتقد بوده: تمدن از مرحله‌های ابتدایی و نیمه توسعه یافته گذشته و به مرحله تمدن جدید رسیده است ولی در این حد نیز، نایستاده و باز هم به سوی کمال خواهد رفت. به زعم او «روح زمانه» است که کشوری را به سوی تمدن می‌راند. روحی که، خود تمامی مردم است. وی می‌افزاید: تمدن، میراث گذشته و هدیه‌ای برای آینده است و پیشرفت تمدن یعنی برگرفتن



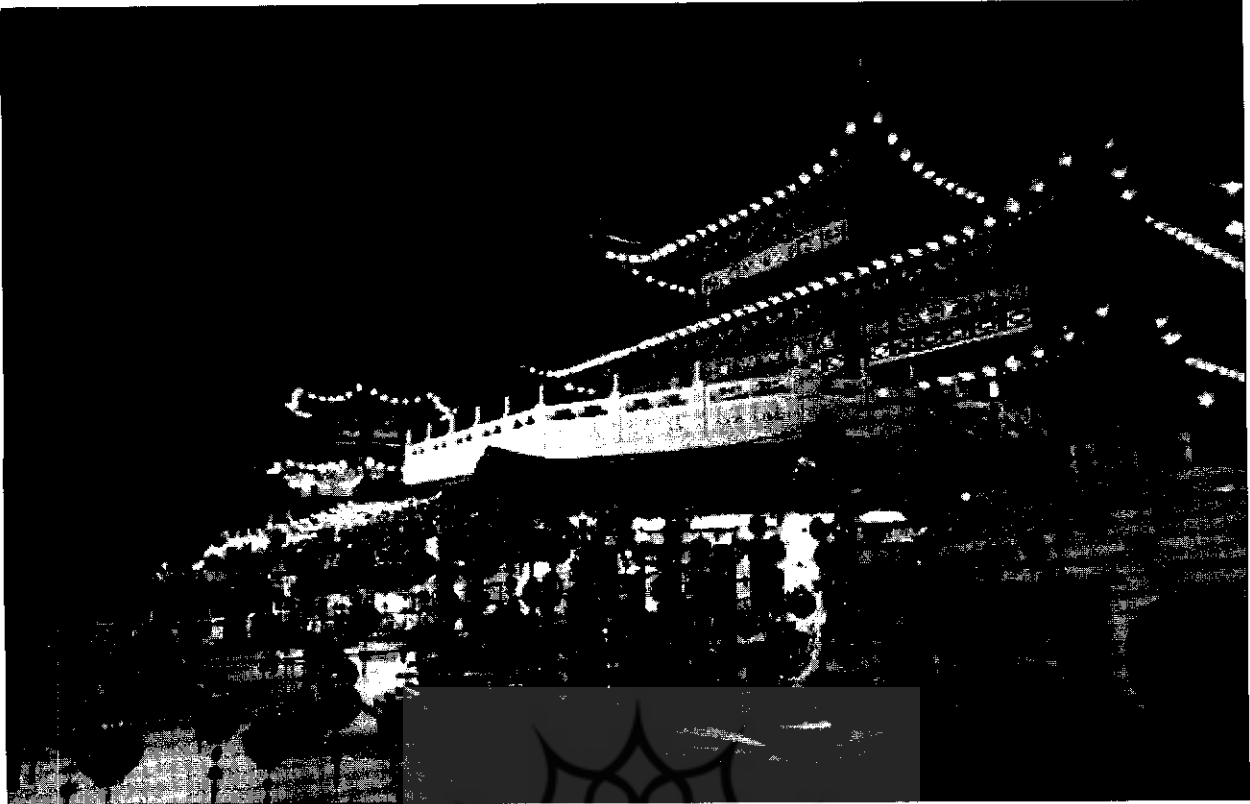
کتاب نظریه تمدن نوشته یکی از بلندآوازه‌ترین اندیشمندان ژاپنی قرن ۱۹ می‌باشد. این کتاب در سال ۱۸۷۴ در هشتمین سال حکومت میجی نوشته و در سال ۱۳۶۳ توسط آقای چنگیز پهلوان از انگلیسی به فارسی برگردانده شد و در همان سال به وسیله «نشر آبی» در تهران به چاپ رسید. این کتاب در قطع رقعی و ۳۰۶ صفحه، منتشر شده و دارای ده فصل می‌باشد که در هر فصل به ترتیب مباحث زیر آمده است:

زمینه‌ای برای بحث تمدن غربی همچون هدف ما، جوهر تمدن، درباره معرفت و فضیلت مردم یک کشور، تفاوت میان معرفت و فضیلت، زمان و مکان مناسب برای معرفت و فضیلت، منشأ تمدن غرب، منشأ تمدن ژاپنی و بحثی راجع به استقلال ملی ما.

مترجم، در مقدمه کتاب می‌نویسد: «کتاب نظریه تمدن، بازتابی از جریان‌های گوناگون فکری ژاپن در دهه هفتاد قرن نوزدهم است و در حالی که



آسمان خراش‌های صدز لوله - توکیو



این میراث و رشد دادن آن. از نظر فوکوتساوا، تمدن حاصل عملکرد روح انسانی است و خرد اساس و پایه تمدن است.

تمدن غربی از دیدگاه فوکوتساوا دارای چه ویژگی‌هایی است؟

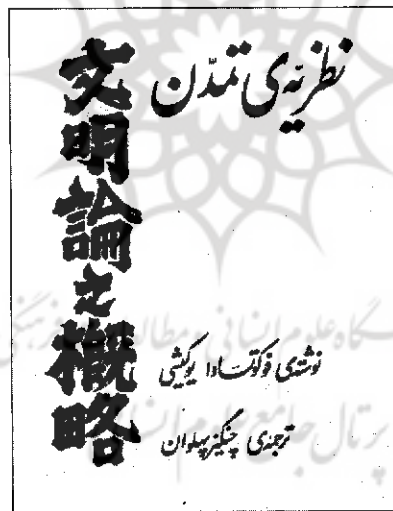
فوکوتساوا برای تمدن سه مرحله در نظر می‌گیرد:

مرحله اول که انسان‌ها زندگی اشتراکی دارند و دارای مسکن ثابت و غذای معین نیستند. بنابراین فاقد ادبیات بوده و نمی‌توانند بر مسائل محیط خود، غلبه کنند و در نتیجه از روی ترس، تسلیم نیروهای طبیعت می‌شوند.

در مرحله دوم انسان به کشاورزی دست یافته و قادر به تأمین نیازهای روزانه خود گشته است. در نتیجه خانه می‌سازد و سکنی می‌گزیند و اجتماعی را پدید می‌آورد، ادبیات در این مرحله رشد اندکی داشته و روابط انسانی که ناشی از سوء ظن و حسادت است در جوامع برقرار می‌گردد. انسان‌ها محتاط، محافظه‌کار و فاقد قدرت ابتکار و نوآوری هستند.

در سومین مرحله تمدن، روح انسان آزاد شده، انسان‌ها، کورکورانه به سنت‌های کهنه نمی‌گرایند، مستقل عمل کرده و دانش و خرد خود را توسعه داده؛ برای دستیابی به پیشرفت‌های بزرگ، برنامه‌ریزی کرده و اصل اختراع را اختراع می‌کنند. وی نتیجه می‌گیرد که ما اکنون در این مرحله از تمدن قرار گرفته‌ایم.

آنچه در این بررسی اهمیت می‌یابد قائل بودن



به نسبت در تمدن و توسعه یافتگی است. نسبتی که درمقایسه به دست می‌آید بنابراین اگر هم «چین» هم «اروپا» در مرحله سوم تمدن قرار گیرد، می‌توانیم آنها را با همدیگر مقایسه کرده بگوییم چین نسبت به اروپا، نیمه توسعه یافته است و اگر این مقایسه را بین چین و آفریقا انجام دهیم، چین توسعه یافته‌تر از آفریقا می‌باشد.

برای فوکوتساوا، تمدن غربی به مثابه پایه تمدن و شاخص مقایسه در نظر گرفته شده است. او می‌گوید الزاماً باید تمدن اروپا را به عنوان پایه بحث بپذیرند و دلیل‌های موافق و مخالف مسأله را در پرتو آن بسنجند. ضابطه خود من در سراسر این کتاب، تمدن غربی است. (کتاب ص ۲۳)

فوکوتساوا ادعان دارد که ما نمی‌توانیم به

سطح کنونی تمدنی که غربیان به دست آورده‌اند، بسنده کنیم. ولیکن باید از این امر نتیجه بگیریم که زاین نیز، باید آن را طرد کند؟ اگر چنین می‌کردیم، می‌بایست برخوردار از چه ضابطه دیگری بودیم؟ او می‌افزاید چشم دوختن به یک جهان آرمانی دور دست در هزاران سال دیگر تنها یک وهم است. از این گذشته، تمدن چیزی مرده و بی‌جان نیست. چیزی زنده و پویا است. به این اعتبار، تمدن باید از مرحله‌های پی در پی بگذرد. (کتاب ص ۲۲) فوکوتساوا معتقد است. به هنگام به کار بستن تمدن خارجی در یک کشور نیمه‌توسعه یافته، باید به صورت منتخب عمل کنیم. در مورد تمدن، می‌توانیم بین صورت خارجی و روح درونی آن تمایز قائل شویم. نخست باید دانست که همه ظواهر تمدن، جزئیات تجربی‌اند (از غذای پوشاک، مسکن، ابزارها و جز آن گرفته تا تصویب نامه‌های حکومت و قانون) اگر فقط همین پدیده‌های ظاهری را تمدن می‌نامیدند، طبیعتاً ناچار بودیم در سازگار ساختن آنها با شرایط ویژه هر کشور، به صورت منتخب عمل کنیم. در این رابطه حتی اگر از غرب نیز تقلید کنیم نمی‌توانیم، تقلید را تمدن بنامیم. آنچه برای فوکوتساوا اهمیت دارد، گرفتن روح تمدن است. منظور از روح تمدن چیست؟

روح تمدن، عبارت است از آرایش معنوی یک قوم که نه می‌توان آن را خرید و نه فروخت و می‌توان آن را روح یک قوم، در ارتباط با زمان می‌توان آن را تمایل زمان‌ها، در ارتباط با افراد آن را

احساس‌های بشری و در رابطه با یک ملت همچون یک کل، آن را می‌توان شیوه‌های یک ملت یا عقیده ملی نامید. منظور از روح تمدن، همین چیزهاست و همین روح تمدن است که رفتارها و رسم‌های آسیا و اروپا را از هم متمایز می‌کند. بنابراین روح تمدن را می‌توان احساس‌ها و رسم‌های یک قوم نیز دانست. (کتاب ص ۲۵)

برای جذب تمدن غربی نخست باید روح تمدن را از آن خود کنیم و آن‌گاه شکل‌های بیرونی آن را بپذیریم. فوکوتساوا، اولویت را به روح تمدن می‌دهد که جذب آن به جذب تمدن خارجی منجر می‌شود. این جذب از طریق اصلاح حکومت و قانون میسر می‌شود و اصلاح نیز از طریق توجه به تمایلات طبیعی انسان و از میان برداشتن بدی‌ها و موانع تا رسیدن به سطح معرفت و فضیلت در میان مردمان امکان‌پذیر می‌گردد.

مراحل اصلاح نیز باتوجه به دگرگون‌سازی احساسات مردمان، تدریجی و مداوم خواهد بود.

نخستین گام برای فوکوتساوا جذب روح تمدن غربی محسوب می‌شود. او استدلال می‌کند که: بنیاد تمدن جدید موقعی گذاشته می‌شود که احساس ملی و همراه با آن نهادهای حکومت از اساس دگرگون شده باشد. وقتی که این کل صورت گرفته، شالوده‌های تمدن پی‌ریزی می‌گردد و صورت‌های خارجی تمدن مادی، سازگار با آن در یک فراگرد طبیعی بدون زحمت خاصی از طرف ما، بی آنکه آنها را بطلبیم خواهند آمد و بدون آن که جویای آنها شویم، اخذ خواهند شد. (کتاب ص ۲۷)

چه تفاوت‌هایی میان تمدن چین و ژاپن وجود دارد و این تفاوت‌ها در اخذ تمدن غربی چگونه ظاهر می‌شوند؟

فوکوتساوا در معنی تمدن می‌نویسد: تمدن به معنای محدود آن، یعنی افزایش دادن آن چه که انسان مصرف می‌کند و تجملات ظاهری که به ضرورت‌های روزانه زندگی اضافه می‌شوند. تمدن به معنای گسترده آن، یعنی نه فقط آسایش در زمینه ضرورت‌های روزانه، بلکه همچنین پالایش معرفت و پرورش فضیلت به نحوی که زندگی بشری را به مرتبه‌ای بالاتر ترفیع دهد. (کتاب ص ۵۲)

با این تعریف به سراغ مقایسه میان تمدن‌های چین و ژاپن می‌رویم. فوکوتساوا می‌گوید: هم در چین و هم در ژاپن، یک سالاری و یزدان سالاری مطلق تکامل یافت.

۱- در چین، شی هوانگ - تی، منابع گوناگون افکار را قطع کرد و هیچ اصلاحی در الگوهای آمیزش اجتماعی پدید نیاورد. حاکم مردم چین، ترکیبی بود از مقدس‌ترین و قدرتمندترین افراد و چون آموزش‌های کنفوسیوس و منسیوس برای نگهداری این نظام بسیار مناسب بود. فقط آنها را

در سراسر کشور تبلیغ می‌کردند.

۲- در زمان باستان، یک نظامی یزدان سالار، بر مردم ژاپن فرمان می‌راند. مردم نیز دارای ذهن‌های ساده‌ای بودند و بی‌هیچ تردید به شخصی اعتقاد می‌ورزیدند که در وجود او مقدس‌ترین و قدرتمندترین منصب‌های کشور، جمع گشته بود. دو مفهوم مقدس‌ترین و قدرتمندترین، آن قدر متفاوت از هم بودند که مردم تنها در فکر خود می‌توانستند به وجود همزمان و عملکرد این دو اندیشه قائل شوند. وقتی که چنین کردند چاره‌ای نداشتند جز آن که فکر سومی را بر آنها بیفزایند یعنی اصل خرد را. با افزوده شدن اصل خرد به

اندیشه احترام گزاردن به شأن سلطنت و اندیشه

فرمانروایی نظامی، هیچیک از این سه مفهوم نمی‌توانست بر دیگری برتری بیابد و از آنجا که هیچ مفهومی به تنهایی برتری نداشت به طور طبیعی روح آزادی به بار آمد.

بدین‌گونه، فوکوتساوا آشکارا برتری تمدن ژاپن بر چین را مطرح می‌کند و چون تمدن ژاپن به

روح آزادی دست یافته بنابراین در اخذ تمدن غربی و تسخیر روح آن تمدن، موفق‌تر خواهد بود. او می‌گوید چین در طی قرن‌ها نظام یزدان سالارانه، یک سالاری را تحمل کرده است. در حالی که ژاپن، عنصر قدرت نظامی را در برابر عنصر یزدان سالاری متعادل نگاهداشته است. چین فقط یک عنصر داشت و ژاپن، دو عنصر. (کتاب ص ۳۴) و همین امر به سهولت‌پذیرش تمدن غربی توسط ژاپن انجامیده است.

یکی دیگر از مسائلی که فوکوتساوا، در جذب تمدن غربی مورد توجه قرار داده است جامعه سیاسی ملی (kokutai) است. او معتقد است: تمام کشورها به هنگام اخذ تمدن غربی، باید جامعه سیاسی ملی خود را حفظ کنند. وی جامعه سیاسی-ملی را چنین تعریف می‌کند: «جامعه سیاسی-ملی

به معنای گردهم آبی مردمانی است از یک نژاد با احساس‌های مشابه، به معنای تفاوت گذاشتن میان هم‌میهنان و بیگانگان است. به معنای تقویت پیوندهای صمیمانه‌تر و محکم‌تر با یک هم‌میهن است تا با یک بیگانه. یعنی تحت حکومتی واحد زیستن. از «خرد فرمانروایی» برخوردار بودن و از فکر تابعیت از فرمانروایی بیگانه بیزار بودن، شامل استقلال و مسئولیت برای رفاة میهن خودی می‌شود.» (کتاب ص ۲۵) بنابراین جامعه ملی-سیاسی می‌تواند دستخوش تغییرات گردد، متحد یا پراکنده و یا حتی مضمحل گردد. این جامعه نیازمند مشروعیت سیاسی است که آن را باید از مردم اخذ

بنا به اظهار مترجم، فوکوتساوا تأکید دارد که تمدن غرب به هیچ وجه، نمونه کامل یک تمدن آرمانی نیست ولی ضدیت چشم بسته با آن را نمی‌پسندد و به سود ژاپن نمی‌داند



نماید. مشروعیت سیاسی نیز از هماهنگی اصول حکومت با اصول خرد حاصل می‌شود. او مشروعیت سیاسی و دودمان حکومتی را برای ژاپن هماهنگ می‌بیند و اعتقاد دارد جانشینی امپراتور تداوم داشته و این امر موجب سرفرازی ژاپن است. به نظر او یکتایی ژاپن فقط در این واقعیت منعکس است که این کشور، جامعه سیاسی-ملی خود را از قدیم‌ترین ایام باستان دست نخورده، نگاهداشته و هیچ‌گاه از حاکمیت خود توسط یک قدرت خارجی محروم نگشته است. (ص ۴۲ کتاب) حفظ جامعه ملی - سیاسی تنها با وفاداری نسبت به امپراتور که در حکم چشم‌های کشور ژاپن است، تحقق می‌یابد. در عین حال فوکوتساوا می‌پذیرد که جامعه ملی - سیاسی باید، راه تکاملی و اصلاحی خود را در پیش گیرد. این اصلاح

تدریجی باید در نهادهای سیاسی صورت پذیرد. او می گوید نباید به آن وضعیتی احترام بگذاریم که جامعه سیاسی - ملی، مشروعیت سیاسی و دودمان امپراتوری را در هم می آمیزد و به صورت واحد یکسانی درمی آورد، در این صورت است که قادر

خواهیم بود همراه دیگر کشورهای مدرن جهان جای خود را بیابیم. (کتاب ص ۵۱)

دو واژه معرفت و فضیلت چهار فصل از کتاب نظریه تمدن را به خود اختصاص داده است. فوکوتساوا، تمدن را به مدد این دو واژه تبیین می کند. به نظر او تمدن نباید به اعتبار یک فرد، مورد بحث قرار گیرد بلکه فقط به اعتبار تمامی یک ملت است. بنابراین تمدن، امری مربوط به معرفت و جهالت افراد نیست بلکه به روح تمامی ملت بستگی دارد. از نظر او این روح تجلی معرفت و فضیلت تمامی مردم است. منظور فوکوتساوا از معرفت و فضیلت یک ملت، حاصل جمع معرفت و فضیلت توزیع شده در سراسر کشور است. او برای توضیح این واژه ها مثال های زیادی از تاریخ ژاپن می آورد. وی فضیلت را به معنای اخلاق و درستکاری می داند. (آنچه که در غرب اخلاق نامیده می شود). معرفت را به معنای فهم می داند. (آنچه که در غرب، عقل می دانند). کارکرد معرفت، اندیشه کردن، فهمیدن و چیزهای مرتبط با آنهاست. فضیلت را به فضیلت خصوصی (مانند صداقت، پاک، فروتنی و درستی) و فضیلت عمومی (مانند شرم، عدل، راستی، شجاعت که با دیگران سروکار دارد) تقسیم می کند. او همین تقسیم را برای معرفت نیز، در نظر می گیرد. معرفت خصوصی که فرد تلاش می کند به کنه چیزها برسد و نسبت به آن واکنش نشان می دهد. معرفت عمومی که فرد و افراد، می توانند رویدادها را ارزیابی کرده و آنها را سبک و سنگین نموده و درباره زمان ها و مکان های مناسب

به نظر فوکوتساوا، یکتایی ژاپن فقط در این واقعیت منعکس است که این کشور، جامعه سیاسی - ملی خود را از قدیم ترین ایام باستان دست نخورده، نگاه داشته و هیچ گاه از حاکمیت خود، توسط یک قدرت خارجی محروم نگشته است

داوری کنند.

دو فصل از کتاب فوکوتساوا به بررسی منشأ تمدن غرب و تمدن ژاپن اختصاص یافته است. در رابطه با تمدن غرب، او نظریات گیزو را محور کار قرار می دهد و می نویسد: تفاوت میان تمدن غرب و دیگر تمدن ها در این است که در جامعه غرب، یکسانی عقاید وجود ندارد، عقاید گوناگون پهلو به پهلو هم قرار دارند بی آن که در شکل واحدی ترکیب گردند. (کتاب ص ۱۹۰). این تکتو، نقطه مثبت تمدن غرب تلقی شده و دلیل اصلی رشد یافتن آزادی در آن سرزمین به حساب آمده است.

او می نویسد: از آنجا که هیچ نظریه ای قادر نیست، تمامی اوضاع را به انحصار خود درآورد و باید بگذارد دیگر مکتب های فکری نیز، فضایی برای فعالیت داشته باشند، هریک با وفاداری نسبت به موضع خود در

حوزه معینی از تمدن نقشی ایفا می کند و سرانجام وقتی آنها را کنار هم بگذاریم نتیجه نهایی آن، تمدنی واحد می گردد. بدین گونه است که استقلال و آزادی در غرب رشد یافته است. (کتاب ص ۱۹۱) تمدن ژاپنی، ماهیت متفاوتی با تمدن غرب دارد. فوکوتساوا می نویسد: طبیعتاً تمدن ژاپنی نیز در بافت اجتماعی، برخوردار از عنصرهای مربوط به خود است. ژاپن از زمان های باستان، دارای خاندان پادشاهی، اشرافیت، مذهبها و مردم عادی بود، هریک از آنهاگونه جداگانه ای را تشکیل می داد، هریک از آنها دیدگاههای خود را داشت. اما این دیدگاهها پهلو به پهلو هم رشد نیافتند، به هم نزدیک تر نشدند و با یکدیگر در ترکیب واحدی در نیامیختند. (ص ۲۰۶ کتاب)

بنابراین می توان نتیجه گرفت که در تمدن ژاپن عدم توازن قدرت در تمام شبکه های جامعه ژاپنی وجود دارد. از همین رو در طول تاریخ خود روند جداگانه ای از آنچه تمدن غربی در پیش گرفته داشته و از پیشرفت کم تری برخوردار شده اند. گرچه ژاپنی ها در دوران انزوا، از تمدن غرب کاملاً بی خبر بودند اما در دوران میجی نسبت به تمدن غرب آشنایی لازم و کافی را به دست آورده و به نقد مبانی نظری آن پرداختند. متفکرانی چون فوکوتساوا یوکیشی، بدون آن که مجذوب غرب گردند و یا یکسره آن را نفی کنند با برخوردی عاقلانه، نکات مثبت و منفی غرب را برشمردند و با دغدغه دفاع از استقلال ژاپن، مبانی نظری تمدن ها و خصوصاً تمدن غرب را برای جامعه ژاپن مورد نقد و ارزیابی قرار دادند.

